

## گفتار هفتم

# آخرین شکوه تاریخی شاهنشاهی هخامنشی

### ۱. اردشیر سوم

اردشیر دوم پس از ۶۲ سال سلطنت در سال ۳۵۸ پم در سن ۹۰ سالگی درگذشت. او از شاهبانویش (که نامش را یونانیها استاتیرا نوشته‌اند و ما شکل درستش را نمی‌دانیم) سه پسر به نامهای داریوش و آریه‌اسپه و وُهوکه داشت. او در اواخر عمرش پسر بزرگش داریوش را ولی‌عهد کرد. و هوکه نیز خواستار ولی‌عهدی برای خودش بود. ترے بازو که وزیر اول اردشیر بود از داریوش حمایت می‌کرد. اما و هوکه نیز هواخواهانی در دربار داشت. اردشیر بیمار شد، و هواخواهان و هوکه نقشه چیدند که ترے بازو و داریوش را با هم به نابدی بسپارند. به اردشیر - که در بستر بیماری مرگ بود - اطلاع رسید که داریوش برای تصاحب تاج و تخت شتاب دارد و در صدد کشتن اردشیر است. بی‌درنگ داریوش و ترے بازو و چندتن از افسران بلندپایه که گفته می‌شد شریک توطئه برای قتل شاهنشاه‌اند بازداشت شدند. اردشیر به سختی بیمار بود، و کارها در دربار توسط توطئه‌چینان به نام او انجام می‌گرفت. داریوش و ترے بازو و چندتن از افسران بلندپایه که هوادار او بودند طی توطئه بسیار پیچیده‌ئی، به این اتهام که قصد کشتن شاهنشاه در خوابگاهش داشته‌اند بازداشت شدند. همه‌شان در همان روز بازداشت توسط عالی‌ترین مقام قضایی پایتخت در یک جلسه شتاب‌زده محاکمه شدند. برای داریوش و ترے بازو و چندتنی که متهم به همدستی با او بودند حکم اعدام صادر شد و همان روز اعدام شدند. معلوم بود که دادستان عالی نیز با توطئه‌چینان همدست بوده است.<sup>۱</sup>

و هوکه سپس برای آنکه برادر دیگرش آریه‌اسپه را نیز نابود سازد به او فهماند که شاه از او در خشم است؛ و آریه‌اسپه از بیم آنکه به فرجامی شبیه داریوش گرفتار آید - گویا - با خوردن زهر خودکشی کرد. یک پسر دیگر اردشیر به نام ارشامه که از مادری غیر پارسی بود نیز به خاطر دلیری و تدبیر و انسان‌دوستیش مورد توجه اردشیر بود، و هوکه بیم داشت که اگر اردشیر بهبود یابد او را ولی‌عهد کند. و هوکه پسر ترے بازو را برضد ارشامه برانگیخت که

عامل کشته شدن ترے بازو او بوده است. این ارشامه را نیز پسر ترے بازو به توطئه ترور کرد. اردشیر دوم نیز در این میان درگذشت، و وُهوگه‌ی برادرگش با لقب اردشیر سوم به سلطنت نشست. بینی کوتاه راست و ریش دراز نوک تیز و حالت عبوس چهره او که روی سکه پادشاهیش دیده می‌شود او را با چهره‌ئی متمایز از دیگر شاهنشاهان به تصویر کشیده است؛ ولی در تصویری بر آرامگاه او در استخر شکل و شمایلش شباهت به نیاکانش دارد.

روایتها اردشیر سوم را مردی بی‌رحم و خودخواه و خونریز معرفی کرده‌اند. او که قدرتش را با برادرکشی آغاز کرده بود برای تحکیم قدرتش شماری دیگر از برادرانش را از دم تیغ گذراند. در اثر خشونت‌های او همه بزرگان ایران از او در بیم شده در نقاط مختلف کشور شورشهایی برپا شد. داریوش پسر ارشامه (پسر عموی اردشیر سوم) به شهریار ارمستان فرستاده شد، و او شورش ارمستان را به تدبیر و زور فرونشاند. هخامنشی دیگری به نام اَرته باد (اردوان) که شهریار بخش غربی اناتولی بود از اطاعت اردشیر سوم خودداری کرده پرچم خودسری برافراشته با یونانیان وارد پیمان شد که از او در برابر شاهنشاه حمایت کنند. اردشیر سپاهی به قصد او گسیل کرد، و اَرته باد به مقدونیه گریخته نزد فیلیپ - شاه مقدونیه - پناهنده شد. مقدونیه در این زمان از اطاعت ایران بیرون شده تشکیل سلطنت مستقل داده بود. اما آتن و تبس به «صلح شاهنشاه» که بیست سال پیش از اردشیر سوم بسته شده بود وفادار ماندند، و بهای وفاداری‌شان را نیز از اردشیر سوم دریافت کردند. در کاریه یک زن ایرانی به نام اَرته مَشیه شهریار بود. این زن دلیر و باتدبیر که فرماندهی ناوهای ایران در دریای ایژه را نیز داشت در جنگ آوری زبان زد بود. او سراسر جزایر دریای ایژه را برای ایران حفظ کرد، و با روابط بسیار نیکی که با آتنی‌ها برقرار کرده بود اطاعت آتنی‌ها را نیز - تحت عنوان وفاداری به صلح شاهنشاه - تضمین کرد.

همراه با روی کار آمدن اردشیر سوم، در بالکان تحولاتی در شرف وقوع بود که شهرهای یونانی را به وحشت افکنده سبب شد که آنها هرچه بیشتر به شاهنشاه نزدیک شوند و از او فرمان ببرند و مزدوران یونانی را در اختیار او بگذارند، تا شاهنشاه از هستی آنها حمایت کند. این تحولات پیدایش نیروی نوپای فیلیپ دوم مقدونی بود که در سال ۳۵۹ پم به سلطنت مقدونیه رسیده بود، تراکیه و شماری از شهرهای اطراف مقدونیه در آن سوی آبهای ایژه را از ایران جدا کرده بود و گسترش طلبیش شهرهای خودمختار یونان را تهدید می‌کرد. قبرس نیز در همین زمان برضد سلطه ایران سر به شورش برداشت. اردشیر سوم نیروی دریایی ایران را از ایونیه به قبرس گسیل کرد و این نیروها موفق شدند که شورش قبرس را فرونشاندند

قبرس را به دامن شاهنشاهی برگرداند (۳۵۱ پ.م).

## ۲. سرکوب شورش فینیقیه و مصر

فرعون نخت هارهبی که همزمان با اردشیر دوم به سلطنت رسیده بود در مصر دست به یک سلسله کارهای معبدسازی و نوسازی معابد کهن کرد. شمار معابدی که او در مصر برافراشت یا نوسازی کرد - و امروز ما می‌توانیم اینها را از روی نوشته‌های او در معابد سراسر مصر ببینیم - چندان است که نشان می‌دهد این فرعون راستین و فرزند خدای آسمانی شیرۀ مصر را برای خشنود داشتن خدایان و کاهنان کشید و صرف معابد کرد. او همچنین در بسیاری از معابد و مراکزی که در ۱۵۰ سال گذشته ساخته شده بودند نام خودش را بر دیواره‌ها نویساند تا آثار خدماتی که در زمان حاکمیت ایرانیان بر مصر انجام گرفته بود زدوده شود. اینکه نام او در شمار بسیار زیادی از معابد و ساختمانهای دینی مصر دیده می‌شود ناشی از همین اقدام او است، و شمار آنها چندان است که ساخته شدنشان نیاز به یک زمان چندین نسله دارد، نه اینکه در زمان او ساخته شده باشد. او در آرامگاه شکوهمندی که در دومین سال سلطنتش برای اپافیس زنده (گاو مقدس) برپا کرد تا وقتی اپافیس در گذشت در آن دفن گردد سیاهه‌ئی از پیشکشهای گزافی که به درگاه اپافیس تقدیم داشته را برای ما برجا نهاده است که نشان از ایمان عمیق این فرعون به مادرش اپافیس مقدس و بزرگوار دارد. مردم مصر نیز که دوباره بندگان «فرزند راستین خدای آسمانی» شده بودند شیرۀ کار و تلاششان را سخاوتمندانه برای فرعون و متولیان معابد او می‌فرستادند تا در زندگی اخروی‌شان دهها برابر آنچه داده‌اند پاداش دریافت دارند. ولی - به هر حال - کارهایی که او انجام می‌داد برای مصر و در مصر بود، و دل‌های مؤمنین مصری را شاد می‌کرد؛ زیرا مردم مصر خودشان را خدمتکار دین می‌دانستند نه اینکه دین را خدمتکار خودشان بدانند؛ و این چیزی بود که بیش از دوهزار سال توسط متولیان دین در مغزهای آنها فرو کرده شده بود، و آنها قبول داشتند که برای خدمت به خدایان آسمانی و زمینی آفریده شده‌اند. بشریت، در نظریه دینی مصر، برای عبادت آفریده شده بود، و خدایان پسرشان فرعون را فرستاده بودند تا مؤمنین مصری با فرمان‌بری از او خشنودی خدایان آسمانی را حاصل کنند و پس از مرگشان به بهشت برین بروند. فرعون نیز وظیفه داشت که تا می‌تواند برای پدران آسمانیش معبد بسازد و گنج‌خانه‌های معابد را پر از زر و سیم کند، و چون روحش از قفس تن آزاد شد و خواست که به آسمان برگردد گنج بزرگی را با خودش ببرد و در زیرزمینهای آرامگاهش

بگذارد و در آنجا به پدران آسمانی تقدیم کند.

نخت هارهبی همه روابط با ایران را برید، و به تلاش بیرون کشیدن سرزمینهای شام از سلطه ایران برآمد. اردشیر سوم به فینیقیه - که از سلطه ایران بیرون شده با نخت هارهبی هم پیمان شده بود - لشکر کشیده به اطاعت کشاند. او سپس مصر به مصر لشکر کشید؛ ولی در برابر مقاومت نخت هارهبی نتوانست کاری از پیش ببرد و مجبور به عقب نشینی خفت بار شد (سال ۳۵۰ پم) تا با سپاه بزرگتری به مصر لشکرکشی کند. او مأمورانی را به شهرهای یونان فرستاد و از سران آن شهرها خواست که مزدورانشان را برایش بفرستند تا با او به مصر بروند. بخشی از سران شهرهای یونان عقیده داشتند که در این شرایط نباید مزدور به ایران فرستاده شود، بلکه بهتر است که مزدوران به مصر بروند و به فرعون خدمت کنند تا بیش از پیش نیرو بگیرد. ارسطو که پیش از این شهر نیاکانی خویش در غرب اناتولی را رها کرده به یونان رفته و شهروند آتن شده بود می گفت:

باید بر ضد شاه بزرگ آماده شد و نگذاشت که او مصر را بگیرد؛ زیرا داریوش و خشیارشاپس از آنکه مصر را گرفتند به یونان تاخت آوردند. اینک اگر شاه بزرگ مصر را بگیرد به یونان نیز تاخت خواهد آورد.<sup>۱</sup>

با این حال چندده هزار یونانی به خاطر پول سخاوتمندانه شاهنشاه برای شرکت در لشکرکشی به مصر آمادگی داشتند. فینیقیه با شنیدن خبر شکست شاهنشاه از مصر اطاعت ایران را از گردن افکند و کارگزاران ایرانی را بیرون راند. کشور فینیقه (لبنان کنونی) از اتحادیه سه شهر بزرگ و روستاهای توابعشان تشکیل شده بود. صیدا (صیدون) بزرگترین شهر فینیقه بود. اردشیر سوم در سال ۳۴۵ که در راه لشکرکشی مجدد به مصر بود به فینیقیه حمله برد. صیدونیهها مدتها استواری ورزیدند. یونانیهایی که به مزدوری در سپاه صیدون خدمت می کردند تسلیم شدند. سرانجام صیدا به دست اردشیر سوم افتاد. شهر صیدا که بزرگترین و ثروتمندترین شهر کرانه شرقی مدیترانه بود در آتش سوخت. او مستد ضمن بازخوانی سندهای برجمانده از آن روزگار، سوختن شهر را به خود شورشیان صیدا نسبت می دهد و می نویسد که آنها کشتیهای خود را آتش زدند تا به دست ایرانیان نیفتد، و خانههای شهر را نیز با هرچه در آنها بود آتش زدند تا برای اردشیر چیزی جز ویرانه برجمانده (سال ۳۴۵ پم).<sup>۲</sup> اگر این سخن درست باشد، می توان پنداشت که مردم شهر با شورشیان همکاری

۱- او مستد: ۵۹۶.

۲- او مستد: ۶۰۰.

نمی‌کرده‌اند و هواخواه ایرانیان بوده‌اند، و سران شورش وقتی شکست خود را حتمی دیده‌اند از مردم شهر انتقام گرفته‌اند.

اردشیر پس از بازگیری فینقیه سازمانهای اداری فینقیه را منحل کرده آن کشور را تبدیل به یک استان تابع کیلیکیه کرده اداره‌اش را به شهریار کیلیکیه سپرد که نامش مز و هوش بود. مز و هوش در فینقیه مستقر شد و به بازسازی خرابیها پرداخت، و صیدا به زودی به وضعیت سابق برگشت؛ ولی اکنون - به خاطر سوخته شدن صیدا - خشم از ایران و ایرانیان در دل بسیاری از مردم فینقیه لانه کرده بود، و هر آن می‌توانست زبانه بکشد و تبدیل به شورشی دوباره شود.

اردشیر سپس با این سپاه پیروزمند که ده هزار تن از آنها مزدوران یونانی پیاده نظام بودند به مصر لشکر کشید. نیروی دریایی ایران نیز از قبرس به سوی مصر به راه افتاد. نخت هارهبی با سپاه بزرگی که از ۶۰ هزار مصری و ۲۰ هزار یونانی و ۲۰ هزار لیبیایی تشکیل شده بود به شمال مصر رفت تا راه ورود ایرانیان را سد کند. شاهنشاه و فرعون در جایی که اکنون اسماعیلیه است روبه‌رو شدند. فرعون جانانه مقاومت می‌کرد. از سپاه فرعون چندین هزار مزدور یونانی و چندین هزار لیبیایی و مصری به کشتن رفتند؛ اما تلفات سپاه ایران نیز بسیار بود. نبرد به درازا کشید. نخت هارهبی در شب ۱۵ تیرماه ۳۴۳ که چهاردهم ماه و بدر کامل و شب مبارکی بود ضمن قربانی بسیاری که انجام داد از خدایان تقاضا کرد که درباره فرجام این جنگ بزرگ به او خبر بدهند. در پاسخ به این پرسش در خواب دید که «ایزیس» (مادر همه خدایان) بر روی رود نیل در کنار ممفیس (پایتخت شمالی مصر) در کشتی بزرگی بر تخت نشسته، خدایان در سمت راست و چپ او به صف ایستاده‌اند؛ و «اونیریس» (خدای جنگ) در حضور ایزیس وعده داد که فرعون را پیروز گرداند به شرطی که فرعون کار ساختن معبد او را که نیمه تمام رها کرده است تمام کند. فرعون بامداد روز بعد به معماران سلطنتی در ممفیس دستور فرستاد که همین امروز به راه افتند و بی‌درنگ بقیه کارهای معبد اونیریس را به سرانجام برسانند. معلوم شد که برانگیزنده شاه ایران برای لشکرکشی به مصر همین خدا بوده که از سست کاری در ساختمان معبدش و ناتمام ماندن آن به خشم آمده بوده است.

با این حال، این وحی که به فرعون شده بود راست در نیامد. مزدوران یونانی سپاه او که تلفات بسیاری داده بودند پیشنهاد جاسوسان شاهنشاه را پذیرفته خائنه آماده تسلیم شدند؛ در سپاه فرعون شکست افتاد، فرعون به ممفیس عقب نشست، ناوهای نیروی دریایی ایران که ناوخدایان و سربازان نشان یونانی و فرماندهانشان ایرانی بودند از دهانه شمالی نیل در جهت

خلاف مسیر آب به سوی ممفیس سرازیر شدند و نیروی دریایی فرعون را در هم شکستند. اردشیر نیز سپاهیان را برداشته به ممفیس رفت. ممفیس سقوط کرد و فرعون به جنوب مصر گریخت و آنچه توانست از خزاین پایتخت جنوبی برداشت و یکسره به سودان رفت. مصر پس از آنکه سالها استقلال خویش را بازیافته بود از نوصمیمه شاهنشاهی ایران شد. دلاوری و تصمیم اردشیر سوم در بازگیری مصر نقش مهمی داشت. او در حقیقت جان خویش را مایه بازگیری مصر کرده بود، و این از نظر تاریخی برای ما که مردم ایران و نوادگان مردم آن زمان ایم نسبت به اردشیر سوم احترام انگیز است؛ زیرا لشکرکشی او به مصر تلاش برای حفظ حیثیت تاریخی ایران و شوکت و سروری ایرانیان بود. کاری که اردشیر دوم با آن همه شأن و شوکتش نتوانسته بود یا نخواسته بود که انجام دهد او با توانایی انجام داد. مزدوران یونانی سپاه فرعون را شاهنشاه مورد بخشایش قرار داده مرخص کرد که به یونان برگردند.

اردشیر سوم از مصر و کاهنانش در خشم بود، و بدکاریهائی که در مصر مرتکب شد برای هیچ انسان نیک سرشتی قابل دفاع نیست. او در مصر به شیوه شاهان سامی رفتار کرد، دیوارهای (حصارهای) شهرهای ممفیس و تبس به دستور او ویران شد، معابد مورد اهانت قرار گرفتند و گنج‌خانه‌هایشان تاراج شدند، کاهنان که با دل و جان از فرعون حمایت کرده و با فتواهایشان مردم را تشویق به جنگ با دشمن و دفاع از وطن کرده بودند آواره شدند. اپافوس (گاؤ مقدس) را اردشیر سوم به دست خودش خنجر زد و دستور داد سرش را بریدند و گوشتش را خوردند؛ بره مقدس - که نامش مندس بود - را نیز به دستور او سر بریدند و گوشتش را خوردند. برای آنکه کاهنان مصر را هرچه بیشتر تحقیر کند دستور داد خری را در معبد اپافوس ایستاندند تا کاهنان مصری به جای اپافوس بپرستند. او با این کارهای ضدتمدنی و منافی فرهنگ مداراگر ایرانی و سنت شاهنشاهان هخامنشی مشروعیت سیاسی ایران در مصر را برای همیشه از بین برد و مصریان را به دشمنان زیرسلطه پارس مبدل کرد که هرآن در صدد رها شدن از اسارت ایرانیان بودند و چشم بر راه می داشتند که یک منجی از راه برسد و آنان را از دست ایرانیان نجات دهد. سقوط فینیقیه نیز نتیجه‌ئی در همین حد داشت، زیرا مردم فینیقیه سوزانده شدن شهر صیدا را از جنایتهای ایرانیان می دانستند. خشونت‌های اردشیر سوم در مصر فلسفه پاسداری ایران از تمدن جهانی که در دو سده گذشته مورد قبول همه مردم زیرسلطه بود را به زیر سؤال برد و حیثیت ایران را لکه دار کرد. اردشیر سوم سپس مصر را به یک پارسی به نام بگه و هوش سپرد، و یک پارسی دیگر

به نام فرندآسپ را به معاونت او گماشت، و سپاهیان‌ش را برداشته به ایران برگشت. سران دستگیر شدهٔ مصری را نیز با خود به ایران برده به زندان افکند. بگه و هوش طومارهای مقدس معابد را که تاراج شده بود به بهای بسیار گزافی به کاهنان مصر باز فروخت. این عمل او که چیزی جز باج‌گیریِ ظالمانه نبود بیش از پیش بر خشم کاهنان مصری افزود. کاهنان جنوب مصر سلطهٔ ایران بر کشورشان را به رسمیت نشناختند، و نخت هارهبی را فرعون حقیقی می‌دانستند. ولی کارمندان بلندپایهٔ مدنی به خدمت شه‌ریار ایرانی درآمدند. ریاست کل دستگاه دینی مصر نیز به یکی از خویشان فرعون فراری به نام سمتو تَفَن آخت و اگذار شد. این کاهن بلندپایه در نوشته‌ئی که از خودش به یادگار نهاده بر خود می‌بالد که خدایان به او توجه و عنایت خاص مبذول نموده و مهر او را در دل شاهنشاه آسیا جای داده تا این جایگاه بلند را به او بسپارد و او بتواند از این راه به مردم میهنش خدمت کند. مصر دوباره آرام گرفت، ولی اقدامات خشنی که اردشیر سوم در مصر کرده بود همهٔ مردم مصر را به خشم آورده بود، و کسی در مصر نبود که به واقع خواهان سلطهٔ ایران بر کشورش باشد.

پاداشی که به مزدوران یونانی سپاه اردشیر داده شد بسیار چشمگیر بود؛ از جمله به «منتور» که ناوخدای نیروی دریایی ایران در ایونیه بود صد قنطار زر و فرمانداری سواحل غربی ایونیه داده شد. به زودی برادر منتور که «ممنون» نام داشت با آرسینه دختر آرتَه بازو ازدواج کرد و داماد ایران شد.<sup>۱</sup> ممنون پس از مرگ برادرش ناوخدای نیروی دریایی ایران در ایونیه شد.

خبر پیروزی شاهنشاه در مصر در سراسر جهان پیچید. یونانیان با شنیدن خبر این پیروزی به وحشت افتادند که مبادا اردشیر به فکر افتد که یونان را نیز ضمیمهٔ ایران کند و برنامهٔ ناتمام خشیارشا را به اتمام برساند. فیلیپ مقدونی که با روی کار آمدن اردشیر سوم پرچم استقلال از ایران را برافراشته بود با شتاب یک هیأت بلندپایه‌ئی را به دربار ایران فرستاد تا پیمان اطاعت و باج‌گزاری را تجدید کند؛ و آرتَه بازوی شورش و شکست خورده که به او پناهنده شده بود به دربار ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره‌اش تصمیم بگیرد. یک یونانی به نام هرمیاس که فیلیپ را تشویق کرده بود با استفاده از آشفته‌گیمهائی که در سرزمینهای شاهنشاهی پدید آمده دست به کار تشکیل پادشاهی سراسری در سرزمینهای یونانی‌نشین شود بازداشت و به چارمیخ (صلیب) کشیده شد؛ و ارسطو که پیش از این یونانیها را به جنگ بر ضد ایران تشویق کرده بود از بیم اینکه به چنین سرنوشتی گرفتار آید از مقدونیه

به آتن گریخت. نیروهای مقدونیه که در میان گرفتاری‌های ارتش ایران در فینیقیه و مصر به تراکیه گسیل شده بودند تراکیه را رها کردند، و مردم تراکیه بازگشت به دامن ایران را جشن گرفتند، و شاه به مردم تراکیه لقب «وفادار» داد. آتن نیز با فرستادن یک هیأت بلندپایه مراتب دوستی و وفاداری خویش را به شاهنشاه ابراز داشت؛ و ضمناً به دربار ایران اطلاع داد که فیلیپ مقدونی در صدد دست اندازی بر یونان است؛ و مشورت فرستاد که شاهنشاه پیمان دوستی با مقدونیه را نقض کند و برای از میان برداشتن این خطر اقدام لازم را انجام دهد.<sup>۱</sup> اینک به نظر می‌رسد که قدرت شاهنشاهی در همه کشورهای زیرسلطه تثبیت شده است. به نوشته اومستد، شاهنشاهی ایران از هر نظر - به ظاهر - از سده پیش نیرومندتر به نظر می‌رسید.<sup>۲</sup>

### ۳. داریوش سوم، و فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی

اردشیر سوم که تخت و تاج را با توطئه و برادرگشی به دست آورده بود، هر چند که با اقدامات بخردانه و دلیرانه اش شکوه ایران را حفظ کرده بود ولی نزد هخامنشیان منفور بود. کین بزرگان هخامنشی که او کشته بود تا به سلطنت دست یابد در زیر خاکستر مانده بود، و سرانجام در آذرماه ۳۳۸ پم سر برآورد. اردشیر سوم به توطئه وزیر دربار - بگه و هوش - توسط پزشک مخصوصش مسموم شد و درگذشت. بگه و هوش همه فرزندان اردشیر سوم را به انتقام خونهایی که اردشیر از هخامنشیان ریخته بود کشت، و پسر او «ارشک» که مادرش هخامنشی و وهوتاووسه نام بود را بر تخت نشانده خود زمام امور دولت را به دست گرفت. اومستد می‌نویسد که اردشیر سوم «فرمان‌روای توانائی بود، و به خطا نرفته‌ایم اگر بگوئیم که بگه و هوش با کشتن او شاهنشاهی پارسی را تباه کرد... کشته شدن اردشیر سوم اوضاع جهانی را دگرگون ساخت.»<sup>۳</sup>

یک نوشته مصری از شاه ایران در این زمان با نام «خشیارشا» یاد می‌کند.<sup>۴</sup> شاید این ارشک لقب خشیارشا سوم داشته است. شاه اسمی ارشک بود ولی فرمان‌روای واقعی بگه و هوش شاهکش بی‌خرد بود. ارشک که از بلندپروازی و امر و نهی بگه و هوش به ستوه آمده

۱- اومستد: ۶۷۰-۶۷۴.

۲- اومستد: ۶۷۰.

۳- اومستد: ۶۷۵.

۴- بنگر اومستد: ۶۷۹-۶۸۰.

بود تصمیم گرفت که او را به توطئه زهر بخوراند و بکشد. بگه و هوش زیرک از این توطئه آگاه شد و توطئه متقابل چید و ارشک را زهر خوراند و از میان برداشت، و همه پسران او را نیز کشت. او سپس داریوش پسر ارشامه و برادرزاده اردشیر دوم که در آن هنگام شهسپار ارمنستان بود را به پایتخت فراخوانده به سلطنت نشانید (امردادماه ۳۳۶ پ.م).

اما این دو کودتای خونین و خشن که این بگه و هوش بی خرد و جاهطلب مرتکب شد تارهای شیرازه شاهنشاهی ایران را از هم پاشاند.

همان گونه که حدود ده سده پس از این رخدادها، و در زمانی که قدرت شاهنشاهی ساسانی بیش از هر زمانی در اوج بود، کشته شدن خسرو پرویز در یک کودتای درباری به عمر شاهنشاهی ایران پایان داد و به دنبال آن اوضاع جهان به کلی دگرگون شد، کشته شدن اردشیر سوم در کودتای بگه و هوش اکنون پایان بخش عمر شاهنشاهی هخامنشی و آغازگر دگرگونی بزرگ در اوضاع جهانی شد.

همینکه خبر کشته شدن اردشیر سوم به مصر رسید یک افسر مصری اهل جنوب به نام خبیثه پایتخت - ممفیس - را گرفت، با دختر معبد بزرگ آمون ازدواج کرد تا شوهر خدازاده شود، خود را فرعون نامید و بخشهایی از مصر را به تصرف در آورد. نوشته‌هایی که از این فرعون برجا است می گوید که کاهنان منطقه باتلاقی شمال مصر کشته شدن اردشیر سوم را به خشم خدایان مصر نسبت دادند و ابراز خشنودی کرده از این مدعی فرعون کمال اطاعت را نشان دادند. در یونان اروپایی نیز اسکندر پدرش فلیپ را کشت و به جای پدرش شاه مقدونیه شد و در صدد بیرون کشیدن سرزمینها از دست کارگزاران ایران و تشکیل شاهنشاهی پهناور هلنی در شبه جزیره بالکان بود.

داریوش سوم در سال ۳۳۵ پ.م لشکر به مصر فرستاد. فرعون جدید از یاری مزدوران یونانی بی بهره بود، زیرا مردم یونان گرفتار مشکل خودشان بودند که اسکندر بلندپروازیهایش پدید آورده بود. فرعون هر چند که مورد حمایت کاهنان مصر بود ولی چندان نیروئی برای نگهداری مصر در برابر سپاهیان ایران در اختیار نداشت. مصر دوباره به دامن شاهنشاهی هخامنشی برگردانده شد و شهر یاری مصر به افسری سپرده شد که یونانیها نامش را «سباکس» نوشته‌اند. این مرد شاید یک مصری وفادار به ایران و نامش سباکه بوده است (زمستان سال ۳۳۴ پ.م).

به سبب رفتارهایی که ایرانیان در دو دهه اخیر با مردم مصر کرده بودند مصریان از ایران ناراضی بودند و دیگر خواهان ادامه سلطه ایران بر مصر نبودند. قیام خبیثه آخرین فرصت

تاریخی مصر برای بازیابی استقلال، و همچنین حفظ هویت تاریخی شان بود که تا کنون در زیر چتر شاهنشاهی بردوام مانده بود؛ ولی با سرکوب شورش و نابودی خبیثه این فرصت ازدست رفت. مزدوران یونانی که از مصر رفته به سپاه اسکندر پیوسته بودند اطلاعات کاملی از اوضاع مصر داشتند که آگاهی از آن می توانست اسکندر را تشویق به لشکرکشی به مصر برای تصرف آن کشور کند.

داریوش سوم مردی کار دیده و شایسته بود. او آخرین شانس برای حفظ شاهنشاهی بود، ولی آنچه را ما تقدیر تاریخی می نامیم با او همراه نبود. او به زودی از حامی توطئه گر خویش بگه و هوش شاهکش در بیم شد و او را به توطئه از میان برداشت، و دست به کار سروسامان دادن به دربار و مراکز سیاسی کشور شد. وقتی او پس از تصفیة خونین رقیبان قدرت بر اریکه کوروش و داریوش تکیه زد، در مراکز قدرت محلی کشورهای تابعه هیچ گونه مشروعیتی برای شاهنشاه باقی نمانده بود؛ و حتی در داخل ایران رقیبان او برای آنکه مشروعیتش را زیر سؤال ببرند سخن از آن می گفتند که او از تبار هخامنش نیست و در خونش «فرهی» که لازمه مشروعیت سلطنت است وجود ندارد. این سخن از آنجا آمده بود که او از یک مادر غیر پارسی بود. او از سلسله خاندان شاهی که به اردشیر دوم می رسید نیز بیرون بود، و چنانکه گفتیم، پدر بزرگش برادر اردشیر دوم بود، و چونکه شاهی از پدر به او نرسیده بود مقامش مشروعیت نداشت.

اساس نارضایتی پارسیها از داریوش سوم آن بود که او با کودتای خونین به قدرت رسیده بود. نارضایتی های بزرگانی که از او زخم خورده بودند سبب شایعات فراوانی در ایران درباره او شد. دشمنان هخامنشی او به او لقب «کودمن» دادند که معنایش «گودکن» است. داریوش سوم هم تدبیر داشت، هم دلاور بود، هم تجربه دراز حکومتگری و فرماندهی سپاه داشت، ولی شاهنشاهی هخامنشی با کوتاهی بی خردانه بگه و هوش به لبه های فروپاشی نزدیک شده بود، و تدبیر داریوش سوم نمی توانست که آن را نجات دهد. بزرگان هخامنشی در پی سه کودتای خونین که بسیاری از بزرگان شان را به کام مرگ فرستاده بود آماده اطاعت از داریوش سوم شریک کودتا نبودند. رقابت های اقتدار طلبان پارس و ماد با او از هر سو سر برآورد و شاهنشاهی را برای فروپاشی نهایی آماده کرد.

\*\*\*

تا زمانی که یک تقسیم منافع رضایت بخش در میان زورمندان طبقه حاکم در ایران برقرار بود، شاهان هخامنشی با هر شرایطی که تخت و تاج را به دست می آوردند از حمایت

یکپارچه سپهداران خاندانهای بزرگ کشور برخوردار می شدند. همین سپهداران یا فرزندانشان بودند که به عنوان خَشْتَرِپاو (شهريار) ریاست حکومت‌های محلی را در سرزمینهای تابعه در دست داشتند و از منافع ایران در آن سرزمینها حمایت می کردند و جریان مالیاتها به طور منظم به سوی پایتخت ایران سرازیر بود؛ و ارتش ایران که از پشتوانه مالی انبوه دربار برخوردار بود، در سراسر جهان هخامنشی از صلح و ثبات و امنیت و ارزشهای تمدنی پاسداری می کرد. اما همراه با روی کار آمدن اردشیر سوم که ولع قدرت اعضای خاندان سلطنتی و حمایت این یا آن سپهدار از آن یا این مدعی سلطنت دربار را از حمایت بخشهایی از سپهداران محروم ساخت، بسیاری از نیرومندان و بخردان که اورنگ شاهنشاهی را بر دوش داشتند بود قربانی کودتاها شدند، و دوران ضعف و از هم گسیختگی نظام هخامنشی شروع شد.

\* \* \*

قدرت سیاسی دارای دوچهره متضاد است: یک چهره انسانی و ستوده که ناشی از ضرورت حفظ نظم و امنیت در جامعه بشری است، و وجود آن برای جامعه ضرورت دارد؛ این چهره است که در فرهنگ ایران باستان «خَشْتَر» نامیده شده است. و یک چهره دیگر خونریز و خشن که برآمده از خوی افزون خواهی انسان است، و این نیز ضرورت حتمی تمدن است؛ زیرا تلاش انسان در راه رشد و توسعه تمدنی بدون آن مفهوم نمی یابد. این چهره که به توسط دیو «آز» شکل گرفته است سبب می شود که زورمندان نردبان قدرتش را با لاشه های انسانی تأسیس کنند، و با استفاده از ابزار توطئه و نیرنگ و فریب از آن بالا بروند.

هر حاکمیتی به همان اندازه که نیرومند به نظر می رسد در عمق خویش سست و بی بنیاد است. حاکمیت را انسانها تشکیل داده اند، و همین انسانهایی زمام آنرا در دست دارند که اسیر امیال نفسانی خویش اند. هر چه یک آدم بیشتر خواهان قدرت باشد، بیشتر اسیر هواها و هوسها است و بنده دیو «آز» است. مولوی بلخی گوید:

نردبان خلق این ما و منی است      عاقبت زاین نردبان افتادنی است

هر که بالا تر رود ابله تر است      استخوان او بتر خواهد شکست

تاریخ سلطنتها و هرگونه حکومت که در جهان بوده است تاریخ نبرد قدرت است. نردبان قدرت در سراسر تاریخ بر روی لاشه های بشری نهاده شده بوده و پلکان آنرا کشتگان بشری تشکیل می داده اند. قدرت سیاسی وجدان را آلوده می سازد و انسان را به دیو آزمندی مبدل می کند که چیزی جز خون و گوشت انسانها او را سیر نمی سازد. هیچ شکلی از اشکال

قدرت سیاسی از این امر مستثنی نیست، و یک شخص همینکه بر مسند قدرت نشست چه بخواهد و چه نخواهد به فساد خواهد گرائید و ستم پیشه خواهد کرد. مقدس‌ترین اشکال قدرت سیاسی که نام خدا را بر روی خود داشته‌اند نیز چنین بوده‌اند؛ و آنچه «جهاد در راه خدا» نامیده می‌شده چیزی جز اقدام برای تخریب و تاراج آبادیها و کشتار و اسیرگیری انسانها و گسترش رعب و وحشت به هدف بسط سلطه خویش نبوده. آنها تحت نام جهاد برای دین خدا در صدد نابودسازی انسانهایی بوده‌اند که نمی‌خواستند سلطه آزمندانی که با نام خدا شمشیر می‌زده‌اند را بپذیرند، و در برابر این جهادگران خون‌ریز از هستی و هویتشان دفاع می‌کرده‌اند.

عظیمهای تاریخ همه اسیر نفس خویش بوده‌اند که چیزی جز همان دیو «آز» نبوده است. در این حقیقت هیچ‌گونه استثناء نمی‌توان یافت. از کسانی که چون شاهان آشور و بابل و مصر و مقدونیه خودشان را فرزندان خدای آسمان می‌دانسته‌اند گرفته تا کسانی که چون شاهان اسرائیل خود را برگزیدگان و پیامبران خدای آسمانی می‌پنداشته‌اند، تا شاهنشاهان ایران که خود را خدمتگزار تمدن بشری می‌شناخته‌اند، همه به یکسان اسیر امیال و هواها و هوسها و دیو آز بوده‌اند. امروز نیز آنان که در پی کسب قدرت‌اند همین اسیران‌اند. هوس قدرت یک بیماری‌ئی است که عامل آن نزد زرتشت یک دیوی به نام «آز» است؛ و وقتی کسی به بیماری «آز» مبتلا شد تا زنده است نمی‌تواند بهبود یابد، و همواره برای التیام این بیماری از خون و لاشه انسانها تغذیه می‌کند ولی هیچ‌گاه شفا نمی‌یابد. نه تنها «ضحاک» افسانه‌ها «ماردوش» بود و همواره مغز انسان می‌طلبید و سیری‌پذیر نبود؛ همه اقتدارگرایان تاریخ در دیروزها و امروز هر کدام یک ضحاک است که مارهای هوا و هوس مجبورش می‌کند که از مغز و گوشت و خون انسانها تغذیه کند تا قدرتش زنده بماند و سلطه‌اش ماندگار گردد. مارهای ضحاک افسانه‌ها هوس قدرت سیاسی است و ضحاکهای هر زمان اقتدارگرایان زمان‌اند؛ و هیچ تفاوتی میان اقتدارگرایان تاریخ نمی‌توان یافت.

اورنگ فرمان‌روایی به حدی پرکشش است که انسان حاضر است برای حصول یا حفظ آن دست به هر جنایتی بزند و مارهای نفس خویش را ارضا کند. بزرگ‌ترین جنایتهای تاریخ به خاطر حصول یا حفظ قدرت (چه قدرت سیای چه قدرت مالی) صورت گرفته است. اقتدارگرایان تاریخ در راه وصول به هدفشان دست به جنایتهایی زده‌اند که بازگویی آنها لرزه بر اندام هر انسان نیک‌سرشتی می‌اندازد. در خاندان عثمانی از زمان سلطان محمد فاتح چنین رسم افتاد که هر کس پس از پدرش به سلطنت می‌رسید همه برادران و برادرزادگان

نرینه‌اش را کشتار می‌کرد تا هیچ فردی که بتواند مدعی او شود در روی زمین باقی نماند. فرزندان هارون‌الرشید عباسی که خودشان را جانشینان پیامبر و نمایندگان الله در زمین و سرپرستان دین حق می‌پنداشتند، برای این مقام فریبا به‌جان یکدیگر افتادند و امین جوان سال را مأمون جوان سال به‌قتل رساند تا خود برمسند خلافت تکیه بزند. پیش از آنها بهترین اصحاب پیامبر اسلام - یعنی علی و طلحه و زبیر - برسر مقام خلافت در یک نیم‌روز چندین هزار عرب را به‌کام مرگ کشاندند؛ و اندکی پس از این واقعه معاویه و علی (دو عموزاده) برسر مقام خلافت در یک جنگ چندروزه هفتاد و چند هزار عرب را به‌کشتن دادند. حسین که دخترزاده پیامبر بود نیز - چنانکه می‌دانیم - قربانی قدرت کسانی شد که خودشان را وارثان مقام پیامبر و حافظان ناموس او معرفی می‌کردند.

داستان قدرت در تاریخ بشری با داستان خون‌گره خورده است. این رود خون همواره بر بستر قدرت و سلطه سیاسی در جریان است، و تا بشر بر روی این کره خاکی می‌زید شاید در جریان بماند.

اما اگر اقتدارگرایان قدرتشان را بر روی لاشه‌های انسانها بنا می‌کنند، خودشان نیز مجبورند که بهای گزافی در قبال اقتدارشان بدهند. شاید این یکی از اسرار طبیعت باشد که انسان به‌حسب شوکت و عظمتی که به‌آن دست می‌یابد، فرزندانش مجبور باشند که بهای کامیابیهایش را بپردازند. و شاید راه و رسم جهان این باشد که خانواده‌ئی که دوره‌ئی سلطنت می‌کنند باید بهای شوکتشان را فرزندانشان در این دنیا پس بدهند. شاید راه و رسم روزگار این باشد که هیچ چیزی را بی‌بها به‌انسان ندهد. شاید هم چون هیچ قدرتمندی بی‌ستم نیست و اساس قدرت سیاسی را ستم تشکیل می‌دهد، ستمکاران - به‌حکم طبیعت - مجبور می‌شوند که کیفر ستمهایشان را یا خودشان یا توسط فرزندانشان بازپس بدهند. در دین کهن یهود که پاداش و کیفر را به‌این دنیا محصور می‌کرد و به‌زندگی پس از مرگ عقیده نداشت، باور بر آن بود که فرزندان بدکاران تا هفت پشتشان کیفر بدیهای پدرانشان را پس می‌دهند. در داستان کروسوس لیدیایی نیز بالاتر خواندیم که خدای یونانیها به‌او اطلاع داد که او کیفر یکی از بزبهائی پس داده که زمانی پدر بزرگش انجام داده بوده است، و در اثر این کیفر بوده که در برابر کوروش شکست یافته و سلطنت و کشورش را از دست داده است. در باور هندو، انسانها بارها به‌دنیا می‌آیند و از دنیا می‌روند، و بدکاران در این زندگیها (جَنَم‌ها) کیفر کردارهای بدشان را بازپس می‌دهند یا میوه کردارهای نیکشان را می‌چینند.

ما اسرار طبیعت را نمی‌دانیم و همه‌چیز بر ما پوشیده مانده، ولی آنچه هست اینکه

می توان درک کرد که انسانها مجبورند کيفرهائی چه فردی و چه خانوادگی در همین دنیا پس بدهند. روزگار به برخی سلطنت می دهد ولی آنها را درگیر خصومت نزدیک ترین کسانشان می کند و آرامش را ازایشان سلب کرده مجبورشان می کند که با تیغ کشیدن بر روی نزدیک ترین کسانشان کرسی شان را با داغ فراق و درد برادرکشی نگاه دارند و همواره در این آتش بسوزند. این همان مارهای افسانه ها است که همیشه بر دوش ضحاکهای هر زمان نشسته اند و آنها را می آزارند و مجبورشان می دارند که از خون و مغز انسانها تغذیه کنند حتی اگر از خون و مغز نزدیک ترین کسان به خودشان باشد. ما کدام سلطهٔ سیاسی را در جهان می شناسیم که دستش به خون بی گناهان آلوده نباشد؟ کدام سلطهٔ سیاسی را در جهان دیروز سراغ داریم که داغ ستم به نزدیک ترین کسان خودش را در سینه نداشته باشد؟ امروز در خاورمیانه کدام سلطهٔ سیاسی را می شناسیم که ستمش شامل همه کس و حتی نزدیک ترین وفاداران خودش نشده باشد؟

اصولاً «قدرت سیاسی» یعنی «ستم و فریب». این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. همینکه کسی قدرت سیاسی داشت معنایش آنست که ستمگر و فریبکار است. بدون ستم و فریب نمی توان قدرت سیاسی را به دست آورد، و بدون ستم و فریب بیشتر نمی توان این قدرت را حفظ کرد. این به آن سبب است که قدرت سیاسی بدون «نبرد قدرت سیاسی» حاصل نمی شود، و نبرد قدرت سیاسی یعنی جنگ انسانها برای حصول یا حفظ قدرت؛ و در این راه حيله ها و نامردمیها به کار گرفته می شود و بسیاری از بی گناهان نیز فدا می شوند، و این عین ستمگری و فریبکاری است.

وقتی از این نقطه نظر به قدرت سیاسی بنگریم «قدرت سیاسی» را مترادف «ستم» می یابیم، و چاره نئی جز آن نداریم که همهٔ قدرتمندان تاریخ را «زورمندان ستمگر» بنامیم. ولی زورمندان ستمگر را همیشه در دو صف متمایز قرار می دهیم: یک صف از آن زورمندانی است که قدرت سیاسی را برای برآوردن امیال شهوانی خودشان می خواسته اند و هیچ خدمتی به بشریت نکرده اند. صف دیگر از آن زورمندانی است که در حالی که امتیازات قدرت سیاسی را برای خودشان می خواسته اند، به بشریت نیز خدماتی کرده اند که نمی توان نادیده گرفت، بلکه باید آنها را به خاطر این خدماتشان ستود و خاطرۀ خدماتشان را گرامی داشت. شاهنشاهان ماد و هخامنشی چون خشریته و هوخشتره و کوروش و داریوش و خشیارشا و اردشیر اول و داریوش دوم و اردشیر دوم از این جمله هستند. اینها زورمندانی بوده اند که ما هستی تاریخی مان و هویتمان را مدیون خدماتشان ایم و آنان را تا سرحد تقدس می ستائیم.

آنان به تمدن بشری نیز چنان خدمات ارزنده‌ای کرده‌اند که در طول تاریخ - همواره - مورد ستایش بوده‌اند.

نبرد قدرت برای تصاحب مقام سلطنت از نخستین روزهای تشکیل شاهنشاهی در ایران وجود داشت، زیرا جاذبه تخت و تاج که نوعی خدایی را برای دارنده‌اش به وجود می‌آورد، هر کدام از افراد خانواده را به هوس شاه شدن می‌انداخت. هیچ‌یک از شاهان هخامنشی به شیوه کاملاً مسالمت‌آمیز به سلطنت نرسید، و هر بار که یک شاه می‌مرد بی‌درنگ رقابتها آغاز می‌شد تا آنکه شاه پر قدرت بر رقیبانش پیروز می‌شد. فرهیخته‌ترین و بزرگ‌منش‌ترین و انسان دوست‌ترین شاهنشاه تاریخ که کوروش بزرگ باشد نیز کرسی سلطنتش را در آغاز بر خون‌کشتگان جنگ‌هایش با اَشْتِیاگ بنا کرد. همچنین بود داریوش با آن فرهیختگی، و گزارش جنگ‌هایش را در جای خود خواندیم. کوروش و داریوش بزرگترین خدمتگزاران به بشریت در تاریخ و بزرگترین تمدن‌سازان تاریخ جهان بودند، و هر چند که تاریخ جهان تا امروز نتوانسته سلطه‌گرانی به فرهیختگی و نیک‌اندیشی و انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی آنها نشان بدهد، ولی به عنوان زورمندان سلطه‌گر نیز حساب خاص خودشان دارند.

اعمال زور اساس احراز و استمرار قدرت سیاسی است، و هر چه زور حکومتگران بیشتر باشد قدرت سیاسی آنها دوام بیشتری می‌یابد. این اصل در همه تاریخ و جغرافیا مصداق دارد. هیچ قدرت سیاسی بدون تکیه بر زور و جبر نمی‌تواند دوام یابد. چونکه زور اساس احراز قدرت است، در بین رقبای زورمند آنکه زورش بر دیگران بچربد فرادست خواهد شد و دیگران را زیر فرمان خواهد گرفت. ولی زمانی که رقیبانی با زورهای همسان با یکدیگر مقابله کنند جنگ داخلی آغاز می‌شود، کشور در نابسامانی فرومی‌رود و آشوب و ناامنی همه جا را فرا می‌گیرد، مردم از همه زورآزمایان روز بیزار می‌شوند و برای پذیرفتن یک زورآور تازه به میدان رسیده که زورآوران دیگر را از میدان به‌در کند و امنیت را به جامعه برگرداند آماده می‌شوند. این وضعی بود که همراه با روی کار آمدن داریوش سوم در ایران به وجود آمده بود.

شاهنشاهان هخامنشی ایران را بازور شمشیر و ابزار تئوریک و تدبیر نیک‌اندیشانه در اوج قدرت و شکوه نگاه داشتند. آنها آزمندانی بودند که همه چیز را برای خود می‌خواستند، لیکن برای این «خواستن» ناگزیر بودند که به فرمان بران و حامیان نشان امتیازاتی بدهند و آنان را در مزایای ناشی از قدرت سیاسی سهیم سازند. شاهنشاهان و شهریاران محلی با وجود خوی افزون‌خواهی شان چون ایرانی بودند و در ایران مستقر بودند سرزمین و قوم خویش را

دوست می‌داشتند و هرکاری که انجام می‌دادند به نام ایران و برای ایران بود. دست‌آوردهای تمدنی، یعنی همه آن ساخته‌های فرهنگی و هنری که برای شکوه بخشیدن به دربار شاهان و کاخهای شهریاران محلی ساخته می‌شد، گرچه به هدف فرونشاندن عطش عظمت آزمندان حکومتگر به وجود می‌آمد، در ایران بود، نام ایران بر خود داشت، و برای ایران بود. توده‌های مردم کشور که آفرینندگان این آثار ارجمند بودند، به سائقه ایرانی بودن به وجود آنها افتخار می‌کردند، و گرچه چندان بهره‌ئی از آن دست‌آوردها به خودشان نمی‌رسید باز هم آنها را متعلق به خودشان می‌دانستند؛ زیرا اینها در نهایت ثمره کار و تلاش خودشان و نمایشگر شکوه و قدرت ایران و ایرانی بود و به دستگاهی تعلق می‌گرفت که به ایرانی عزت و شوکت و سربلندی بخشیده ایرانی را سرور جهان متمدن ساخته بود.

توده‌های ایرانی از راه کشاورزی و دامداری و صنعت و بازرگانی زندگی می‌گذراندند و نیازمند ثبات و امنیت بودند تا در سایه آن بتوانند به زندگی معمولی ادامه بدهند. شاهنشاهی هخامنشی در طول ۲۲۰ سال (۵۵۰ - ۳۳۱) ثبات و امنیتی همه‌جانبه را در ایران برقرار داشت و ایرانیان در سایه این امنیت به کار و سازندگی ادامه می‌دادند. در خلال دو سده و آنندی که شاهنشاهان ایران در اوج قدرت بودند، نه تنها ایران بلکه سراسر جهان هخامنشی در آرامش و ثبات بی‌سابقه‌ئی زیست. سرزمینهای درون قلمرو شاهنشاهی در زیر چتر حمایت دولت مقتدر هخامنشی در نظم و ثبات و سکون به سر بردند و در غیاب جنگها و ویرانیه‌ها و غارتها و آوارگیه‌ها در آرامشی که شبیه آن را پیشتر به چشم ندیده بودند و پس از آن نیز تا قرن‌ها به چشم ندیدند به سازندگی و شکوفایی ادامه دادند. از این جهت دوران هخامنشی دوران رشد صنایع، رونق بازرگانی و شکوفایی چشم‌گیر تمدن بود. گرچه اقوام و ملل خاورمیانه زیر سلطه ایران می‌زیستند، ولی چونکه ایرانیان به فرهنگها و ادیان و عقاید اقوام احترام می‌نهادند و به سنتهای اقوام کاری نداشتند، اقوام تابع شاهنشاهی از همه‌گونه آزادی داخلی برخوردار بودند لذا از دستگاهی که بر آنها حکومت می‌کرد رضایت داشتند و مالیاتشان را با خوش دلی می‌پرداختند و فرزندانشان را با خوشنودی تمام در اختیار ارتش می‌نهادند.

تاریخ بشر هیچ دولت جهانگیری را سراغ ندارد که همچون دولت هخامنشی همه اقوام و ملل را فرزندان خویش به‌شمار آورده و برای همه آزادیهای یکسان قائل شده باشد. تنها در سایه دولت هخامنشی بود که اقوام جهان آموختند که باید به عقائد و ادیان و خدایان یکدیگر احترام بگذارند و در صدد فراری دادن خدایان دیگران و از میان بردن دین دیگران بر نیایند. در سایه این دولت بود که اقوام جهان احترام به عقائد و آرای یکدیگر را یاد گرفتند و به کار

بستند. ما در هیچ‌جای تاریخ هیچ دولتی را سراغ نداریم که مثل دولت هخامنشی مورد ستایش اقوام زیر سلطه قرار گرفته باشد.